

پاکستان؛ به مثابه یک تومور خبیثه در قلب آسیای جنوبی

پروفیسور حبیب الرحمن ہالہ

ہیگل، فیلسوف نامدار جرمنی، در یکی از آثارش زیرعنوان (فلسفہ تاریخ) پس از مطالعه، تجزیہ، تحلیل و جمع بندی ماہیت رویداد ہا و گزارشہای تاریخی امپراتوریہای پیشین جہانی، بہ این نتیجہ رسیدہ است: ہرگاہ یک امپراتوری واقع در ذرود قدرت خود در برخورد نظامی با یک نیروی مماثل یا ہمطراز و یا نیرو ہای متحد متخاصم خود، دستخوش عقب نشینی و بالاثیر معروض بہ تلفات جانی، خسارات مالی و سراسیمہ گی سیاسی گردد، ولو از صحنہ نبرد نیمہ جان بدر آید، دستخوش از ہم پاشی لابدی می شود.

یک امپراتوری را میتوان بہ "آسیا سنگ" عظیمی تشبیہ کرد کہ با کاربرد نیرنگ و نیرو، در دراز مدت، بہ قلہ شامخ کوهی رسانیدہ شدہ باشد، ولی اگر با رخداد یک زمین لرزہ یا گردباد: (Cyclone) خارق العادہ از جا کندہ شدہ و بہ سوی دامن کوه پرتاب گردد با ہیچ وسیلہ یا تدبیری نمیتوان از سقوط حتمی آن بر زمین ہموار واقع در مقطع زیرین دامن کوه جلوگیری کرد.

سقوط امپراتوریہای بریتانیای کبیر و اتحاد جماہیر شوروی سوسیالیستی در سدہ بیستم، کہ اولی بہ اثر ضربات نظامی مرگبار آلمان نازی در جنگ جہانی دوم و ثانوی در نبرد دشمن ستیز مجاہدین اصیل افغانی (نہ منسوب بہ تنظیم ہای بہ اصطلاح جہادی کہ در پشاور گرد آمدہ جز چور کمک ہای بین المللی در راہ جہاد ملی، بینی خود و اعضای خانوادہ ہای شان خون نگردید) و بہ اثر امداد ہای مالی و تسلیحاتی حریفان آیدیالوژیکی غربی آن، دستخوش فروپاشی گردید، گواہ اثبات ادعای داہیانہ ہیگل می باشد.

بریتانیای کبیر بہ اثر پیامد ناتوانی عایدہ از تلفات و خسارات ہنگفت جنگ دوم جہانی، از یکسو، و اوجگیری روحیہ آزادیخواہی و استقلال طلبی روز افزون مستعمراتش، از سوی دیگر، نتوانست ادارہ و کنترول مستعمرات، گستردہ خود در سراسر گیتی را، کہ آفتاب در آنها غروب نمیکرد، کماکان در ید قدرت استعماری خود نگہدارد. بنابراین ناگزیر شد کہ گلیم استعمار خود را از اکثر مستعمرات، بہ ویژه شرق میانہ و

آسیای جنوبی، در مدت کوتاهی، یکی پی دیگری برچینند. چنانچه پیش از برچیدن گلیم استعمار خود از شرق میانه، به مثابه واکنش سرزنش آمیز علیه آزادیخواهان آن ولا، تنها شرق میانه را به شکل کشور های متعددی درآورد بلکه به آن هم بسنده نشد عراق را به عراق صغیر و شیخ نشین های متعدد تجزیه کرد و کردستان را به چهار بخش تقسیم کرده و هر بخش آنرا به یکی از کشور های عراق، ترکیه، ایران و سوریه بخشید. از همه بدتر، برای سوء استفاده های بعدی خود در آن منطقه، در قلب شرق میانه (سرزمین بیش از هزار ساله ملکیت فلسطینی ها) کشور اسرائیل را به مثابه، خنجریا تومور سرطانی ایجاد کرد.

بعد ها، به عین وتیره ، نیم قاره هند را پیش از سپردن آن به وارثان واقعی آن، به کشور هایی از قبیل هند، پاکستان، سیلون، نیپال، بوتان وغیره تجزیه کرده بصورت سالم و یک پارچه برجا نگذاشت. حتی به این تجزیه بسنده نکرده سرنوشت سرزمین کشمیر و سر زمین های افغانی واقع در شرق خط مرزی تحمیلی دیورند را، به مثابه نقاط داغ متنازع فیه وجنگال برانگیز، بصورت لاینحل برجا گذاشت. و از آن بدتر، با ایجاد غیر منطقی کشوری به نام پاکستان (در دو جناح شرق و غرب هند) نه تنها مسلمانان نیم قاره را از هم تجزیه کرده و از برجا ماندن یک قدرت بزرگ، و نیرومند و متحد اسلامی در نیم قاره جلوگیری نمود بلکه خواست که از پاکستان، عیناً ماند اسرائیل، به حیث وسیله اهداف آینده خود در آسیای جنوبی استفاده سوء نماید.

تجزیه هند تاریخی به چند کشور جداگانه به مثابه ضربه محکم انتقامجویانه بر افغانستان تلقی میگردد. زیرا اگر نیم قاره مانند گذشته به شکل متحد و یکپارچه برجا باقی میماند از یکسو مجال مداخله آینده بریتانیا در امور آینده منطقه از بین میرفت و از سوی دیگر بسیار امکان داشت که هند بزرگ سرزمین های افغانی مدغم شده به هند برتانیوی را به مالک اصلی آنها مسترد میکرد و همچنان، برخلاف امروزی، شرایط ترانزیتی واردات و صادرات اموال تجارتي افغانستان را آسانتر و انسانی تر می ساخت.

حقیقت بسیار تلخ ایجاد پاکستان در این امر نهفته است: ایجنت های حکومت هند برتانیوی، برای مدت تقریباً ده سال قبل از تجزیه نیم قاره، نمایندگان دو اقلیت دینی (شعیه اسماعیلیه و احمدیه قادیانی) را تشویق و ترغیب نمودند که اساسنامه یک کشور جداگانه و مستقل را برای مسلمانان نیم قاره طرح نمایند. همان بود که محمد علی جناح (که جدش هندو و خودش شعیه بود) و سرچودری ظفرالله خان (فعال سیاسی:

(**Activist**) اقلیت قادیانی، رئیس و بنیادگذار آل یا مسلم لیگ) به حیث همکار نزدیک یا معاون جناح، اساسنامهٔ یک کشور شش رخ و نه گرد (نیمه در شرق و نیمه در غرب هند و آنهم متشکل از اقوام نامتجانس و با هم ناسازگار بنگالی، پنجابی، سندی، پشتون و بلوچ) را برای مسلمانان نیم قاره نه تنها طرح بلکه در عمل پیاده کردند.

پاکستان بخاطری از دو بخش واقع در دو انتها الیه نیم قاره و با داشتن دو کشور متخاصم در دو جناح آن (هند به اثر معضله کشمیر و افغانستان به اثر معضل، خط مرزی دیورند) ایجاد گردید و زمام امور سیاسی آن به دست منسوبان دو اقلیت دینی سپرده شده رفت تا به خاطر بقای خود برای همیش بر بریتانیا متکی بماند.

در عین زمان، به منظور آنکه رهبران سیاسی پاکستان در آینده هم از اوامر و فرمانبرداری بدار انگلیسی شان سرباز زده باشند زمام واقعی امور آن کشور در دست قوای نظامی (که سربازان آن، برخلاف کشور های دیگر، بصورت عمری استخدام میگردند تا به خاطر حفظ منافع شخصی شان هرگونه اوامر و خواسته های افسران شانرا بدون چون و چرا در عمل پیاده کنند) و از قوای نظامی در دست استخبارات نظامی (آی اس آی) و از آی اس آی در دست استخبارات خارجی بریتانیا (**M15**) قرار داده شده است.

آی اس آی، بخاطر آنکه زمام اختیار رهبران سیاسی کشور را بصورت ساده و آسان در اختیار خود داشته باشد، بصورت عمومی، آنها را از حزب مسلم لیگ پنجابی (تازی شکاری بریتانیا) و از حزب پیپلز پارتی سندی (اقلیت شیعه) برگزیده است. هرگاه از هر کدام آنها کوچکترین اثر خود محوری یا گرایش استقلال طلبی سیاسی به مشاهده برسد بلادرنگ یا با کودتای نظامیان سرکوب و یا مانند ذوالفقار علی بوتو، بینظیر بوتو و ضیالاحق سر به نیست میشوند.

آی اس آی از به قدرت رسانی محمد علی جناح، اسکندر مرزا، لیاقت علی خان، ذوالفقار علی بوتو، بینظیر بوتو، آصف علی زرداری (اقلیت شیعه) سرچودری ظفرالله خان (اقلیت قادیانی) جنرال اسلم بیگ، مشرف (از اقلیت مهاجر قومی) و جنرال ایوب خان، جنرال یحی خان، جنرال ضیالاحق (آله های دست مستقیم آی اس آی) در راه فلج سازی احزاب نامنهاد سیاسی، کشتن روحیّه واقعی ملی و بی ثبات نگهداری "نظام فئودالی پاکستان" به سود خود و سود بداران خارجی خود استفاده های سوء گام به گام به عمل آورده است.

پس از اشغال نظامی افغانستان (نقطه‌ی استراتژیکی بسیار مهم آنها) توسط اتحاد شوروی بود که بریتانیا و هم پیمان استراتژیکی آن ایالات متحد از آی اس آی در امور قلمرو خارج محدوده جغرافیایی پاکستان (به ویژه امور داخلی افغانستان) استفاده‌ی سوء به عمل آوردند. ایالات متحده به منظور اینکه از رئیس آی اس آی به مثابه‌ی مادون اداری گوش به فرمان خود استفاده نموده باشد، برای او ماهانه ده هزار دالر (معادل معاش رئیس جمهور امریکا) دست مزد خرابکاری می پردازد. امروز هر عمل اخلاک‌گرانه امنیت و اداره کننده تلفات جانی و مالی که علیه افغانستان صورت میگیرد در ظاهر عملکرد خود آی اس آی مینماید مگر در واقعیت امر جز تطبیق برنامه های هژمونستی دو بادر غربی آن چیز دیگری تلقی شده نمیتواند. با اطمینان میتوان ادعا نمود که هیچ رئیس جمهور و صدراعظم پاکستان بدون هدایت یا حد اقل اخذ اجازه از رئیس آی اس آی و رئیس آی اس آی بدون هدیات دو بادر غربی خود هیچ کار مهمی، به ویژه مربوط به سیاست خارجی، را به میل و اختیار خود اجرا کرده نمیتواند. بنابراین نواز شریف، صدراعظم جدید، هم از این امر مستثنی شمرده شده نمیتواند. ایجاد هرگونه ناامنی و وارد سازی هرگونه خسارات جانی و مالی توسط ترورستان نامنهاد افغانی یا "طالبان" (من طالب را قالب می پندارم، زیرا که هر کس حتی کمونست هایی چون تنی و همگروهان او، جنگجویان اجرتی (**Mercenaries**) بین المللی ملیشه های پاکستانی، گروههای افغانی گروگان آی اس آی و منسوبان گروه القاعده در آن قالب انداخته شده و طالب نامیده میشوند) و برای آنکه ماهیت واقعی شان شناخته نشود روی های شان را مانند زنان با شف لنگی شان پنهان میدارند و یا از ریش های ساختگی استفاده به عمل می آورند. (حتی رهبر عمومی شان که در ظاهر ملا عمر وانمود ساخته میشود مگر قراریکه گفته میشود تنی یا کرنیل امام منسوب به آی اس آی می باشد و از همین خاطر مانند حرم سلطان توسط آی اس آی در پرده اسرار نگهداری میشود) به خاطری صورت میگیرد که افغانان وطندوست و مخالف اشغال نظامی کشور شان توسط قوای بیگانه، ناگزیر ساخته شوند که کشور استراتژیکی شان را خلاف احساس غرور ملی و آزادگی شان به حیث پایگاه نظامی بیگانه گان بپذیرند و بیطرفی عنعنوی شان را خدشه دار سازند. نه

تنها من و افغانان امثال من حتی دانشمندان انگلیسی به این باور می باشند: شماری از افغانان ناخلف و وجدان مرده مانند کارمل، کرزی و غیره را میتوان به کرایه گرفت و از آنها استفاده های سوء مقطعی به عمل آورد مگر هرگز نمیتوان ملت سلحشور و میهن دوست افغانستان را مانند سران پاکستانی های سست عنصر و برده مادیات، خرید و حلقه های غلامی همیشگی را در گوش های شان آویخت. نفرین به آن ناخلف فرزندان افغان که بی شرمانه خود وکشور شان را در معرض فروش قرار میدهند.